

داستانهایی از کربلا

دزدی با نام امام حسین علیه السلام

از مرحوم سید احمد بهبهانی نقل شده : در ایام توقفم در کربلا حاج حسن نامی در بازار زینبیه ، دکانی داشت که مهر و تسبیح می ساخت و می فروخت . معروف بود که حاجی تربت مخصوصی دارد و مثقالی یک اشرفی می فروشد.

روزی در حرم امام حسین علیه السلام حبیب زائری را دزدی زد و پولهایش را برد. زائر خود را به ضریح مطهر چسبانید و گریه کنان می گفت : یا ابا عبدالله در حرم شما پولم را بردند، در پناه شما هزینه زندگیم را بردند. به کجا شکایت ببرم ؟

حاج حسن مزبور حاضر متأثر شد و با همین حال تاثر به خانه رفت و در دل به امام حسین علیه السلام گریه می کرد.

شب در خواب دید که در حضور سالار شهیدان به سر می برد به آقا گفت : از حال زائرت که خبر داری ؟ دزد او را رسوا کن تا پول را برگرداند.

امام حسین فرمود: مگر من دزد گیرم ؟

اگر بنا باشد که دزدها را نشان دهم باید اول تو را معرفی کنم .

حاجی گفت : مگر من چه دزدی کردم ؟

حضرت فرمود: دزدی تو این است که خاک مرا به عنوان تربت می فروشی و پول می گیری . اگر مال من است چرا در برابرش پول می گیری و اگر مال توست ، چرا به نام من می دهی ؟

عرض کرد: آقا جان ! از این کار توبه کردم و به جبران می پردازم .

امام حسین علیه السلام فرمود:

پس من هم دزد را به تو نشان می دهم . دزد پول زائر، گدایی است که برهنه می شود و نزدیک سقاخانه می نشیند و با این وضعیت گدایی می کند، پول را دزدید و زیر پایش دفن کرد و هنوز هم به مصرف نرسانده . حاجی از خواب بیدار می شود و سحرگاه به صحن مطهر امام حسین علیه السلام وارد می شود، دزد را در همان محلی که آقا آدرس داده بود شناخت که نشسته بود.

حاجی فریاد زد: مردم بیایید تا دزد پول را به شما نشان دهم . گدای دزد هر چه فریاد می زد مرا رها کنید، این مرد دروغ می گوید، کسی حرفش را گوش نداد. مردم جمع شدند و حاجی خواب خود را تعریف کرد و زیر پای گدا را حفر کرد و کیسه پول را بیرون آورد.

بعد به مردم گفت : بیایید دزد دیگری را نشان شما دهم ، آنان را به بازار برد و درب دکان خویش را بالا زد و گفت : این مالها از من نیست حلال شما. بعد تربت فروشی را ترک کرد و با دست فروشی امرار معاش می کرد.

زائر حسین اگر در آتش هم باشد نجات می یابد

سید بن طاووس علیه الرحمه از محمد بن احمد بن داوود نقل کرده است که می گفت :

من همسایه ای داشتم که او را علی بن محمد می گفتند. گفت که من هر ماه یک مرتبه به زیارت امام حسین (ع) می رفتم . و چون سنم بالا رفت و جسمم ضعیف شد مدتی به کربلا نرفتم ، و بعد از مدتی پیاده روانه شدم ، و در مدت چند روز به کربلا رسیدم ، زیارت کردم و نماز خواندم و چون به خواب رفتم دیدم که حضرت امام حسین (ع) از قبر بیرون آمده و به من می گوید:

چرا مرا جفا کردی ؟ و قبل از این به من نیکوکار بودی !

گفتم ای سید جسمم ضعیف شده است و پایم بی قوت شده است و در این وقت ترسیدم که آخر عمر من باشد چند روز راه آمده ام تا به زیارت رسیدم ام و روایتی از شهابه من رسیده است می خواهم از شما بشنوم ، فرمود: بگو!

گفتم که روایت می کنند که شما فرموده اید: هر که به زیارت من آید در حیات خود من او را بعد از وفاتش زیارت می کنم .

فرمود: که بلی من گفته ام و اگر او را در آتش جهنم ببایم از آتش او را بیرون می آورم .

بحارالانوار ج ۱۰۱ ص ۱۶ - المستدرک ج ۲ ص ۳۲۴.

احترام امام زمان به تربت سیدالشهدا علیهما السلام

یکی از بانوان مؤمنه پرهیزگار به نام خدیجه ظهوریان فرزند عباسعلی که هم اکنون قریب نود سال از عمر با برکت خود را پشت سر گذاشته و با آنکه نزدیک ده سال است بر اثر سکته از پا در آمده و با کمک عصا خود را به این سو و آن سو می کشاند نماز جماعتش ترک نمی شود، نقل می کند: حدود سی سال قبل مهر تربتی را که خود از کربلا آورده بودم کثیف شده بود، آن را بردم در آب روان (آب خیابان وسط شهر مشهد مقدس) شستشو دادم و در میان سطل گذاشته برگشتم ، روبروی مسجد دوازده امامی ها که رسیدم با خودم گفتم خوب است مهر را بر گردانم ، تا وقتی که به منزل می رسم طرف دیگرش نیز خشک شود، مهر را که برگردانیدم بر اثر خیس بودن طرف زیرین مهر، قدری تربت به انگشت بزرگم چسبیده انگشتم را به دیوار روبروی مسجد مالیده و رفتم .

شب در خواب دیدم آقای بزرگواری که به ذهنم رسید حضرت حجة بن الحسن امام زمان - ارواحنا فداه - هستند، سرشان را به همان جای دیوار که ذکر شده گذاشته و به من می فرمایند: ((اینجا تربت جدّم حسین علیه السلام را مالیده ای!))

زمین کربلا

مرحوم جنت مکان حاج حسین نوری در دارالسلام خود نقل کرده است که در کتاب کلمه طیبّه از مرحوم میرزا سید علی صاحب شرح کبیر که می فرماید: من عصرهای پنجشنبه مواظبت داشتم به زیارت قبرهائی که در اطراف خیمه گاه است .

شبی در عالم رؤ یا دیدم که رفته ام به زیارت همان قبرها، ناگهان شنیدم هاتفی به زبان فارسی می گوید: خوشا به حال کسی که در این زمین مقدس (کربلا) مدفون شود، اگر چه با هزاران گناه باشد از هول قیامت سالم می ماند، و هیئات که از هول قیامت سلامت باشد، کسی که در این زمین دفن نشود.

خاک حسین در دست پیامبر (ص)

در روایت اهل سنت و شیعه مستندا نقل شده است که امّ سلمه همسر پیامبر (ص) می گوید:

روزی رسول خدا (ص) مشغول استراحت بودند که دیدم امام حسین علیه السلام وارد شدند، و بر سینه پیامبر(ص) نشستند، حضرت رسول (ص) فرمودند: مرحبا نور دیده ام ، مرحبا میوه دلم ، چون نشستن حسین علیه السلام بر سینه پیامبر (ص) طولانی شد، پیش خودم گفتم ! که شاید پیامبر(ص) ناراحت شوند ، و جلو رفتم ، تا حسین علیه السلام را بر دارم .

حضرت پیامبر (ص) فرمودند: امّ سلمه تا وقتی که حسینم خودش می خواهد بگذار بر سینه ام بنشیند، و بدان که هر کس باندازه تار مویی حسینم را اذیت کند مانند آن است که مرا اذیت کرده است .

امّ سلمه می گوید: من از منزل خارج شدم ، و وقتی باز گشتم به اتاق رسول خدا(ص) دیدم پیامبر (ص) گریه می کند، خیلی تعجب کردم ! و عرض کردم یا رسول الله خداوند هیچگاه تو را نگریند، چنانراحتید؟ ملاحظه کردم و دیدم حضرت پیامبر(ص) چیزی در دست دارد، و بدان مینگرد و می گرید. جلوتر رفتم و دیدم مشتی خاک در دست دارد.

سؤال کردم یا رسول الله این چه خاکی است که تو را این همه ناراحت می کند. رسول اکرم (ص) فرمودند:

ای ام سلمه الان جبرئیل بر من نازل شد و عرض کرد که این خاک از زمین کربلا است . و این خاک فرزند تو حسین علیه السلام است که در آنجا مدفون می شود.

یا ام سلمه بگیر این خاک را و بگذار در شیشه ای ، هر وقت که دیدی رنگ خاک به خون گرائید، آنوقت بدان که فرزندان حسین علیه السلام به شهادت رسیده است .

ام سلمه می گوید: آن خاک را از رسول خدا(ص) گرفتم که بوی عطر عجیبی میداد. هنگامی که امام حسین علیه السلام بسوی کربلا سفر کردند، من نگران بودم و هر روز به آن خاک نظر می کردم ، تا یک روز دیدم که تمام خاک تبدیل به خون شده است و فهمیدم که امام حسین علیه السلام به شهادت رسیده اند. لذا شروع کردم به ناله و شیون کرر و آن روز تا شب برای حسین گریستم ، آن روز هیچ غذا نخوردم تا شب فرا رسید، از شدت ناراحتی و غصه خوابم برد.

در عالم خواب رسول خدا (ص) را دیدم ، که تشریف آوردند ولی سر و روی حضرت خاک آلود است ! و من شروع کردم به زدودن خاک و غبار از روی آن حضرت و عرض کردم یا رسول الله (ص) من بفدای شما، این گرد و غبار کجاست که بر روی شما نشسته است .

فرمود: ام سلمه الان حسینم را دفن کردم !،

تحفة الزائر مرحوم مجلسی ص ۱۶۸.

مشتی از خاک کربلا در دست علی علیه السلام

حرثمه می گوید: چون از جنگ صفین همراه علی علیه السلام برگشتیم ، آن حضرت وارد کربلا شد. و در آن سرزمین نماز خواند. آن گاه مشتی از خاک کربلا برداشت و آنرا بوئید سپس فرمود:

واها لك يا تربة ليحشرن منك قوم يدخلون الجنة بغير حساب

آه ای خاک ! حقا که از تو مردمانی برانگیخته شوند که بدون حساب داخل بهشت گردند.

وقتی حرثمه به نزد همسرش که از شیعیان علی علیه السلام بود بازگشت ماجرائی را که در کربلا پیش آمده بود برای وی نقل کرد، و با تعجب پرسید: این قضیه را علی علیه السلام از کجا و چگونه می داند؟

حرثمه می گوید: مدتی از ماجرا گذشت . آنروز که عبیدالله بن زیاد لشکر بجنگ امام حسین علیه السلام فرستاد، من هم در آن لشکر بودم .

هنگامی که به سرزمین کربلا رسیدم ناگهان همان مکانی را که علی علیه السلام در آنجا نماز خواند و از خاک آن برداشت و بویید دیدم ، و شناختم و سخنان علی علیه السلام به یادم افتاد.

لذا از آمدنم پشیمان شده ، اسب خود را سوار شدم و به محضر امام حسین علیه السلام رسیدم ، و بر آن حضرت سلام کردم و آنچه را که در آن محل از پدرش علی علیه السلام شنیده بودم ، برایش نقل کردم امام حسین علیه السلام فرمود:

آیا به کمک ما آمده ای یا به جنگ ما؟

گفتم : ای فرزند رسول خدا! من به یاری شما آمده ام نه به جنگ شما!

اما زن و بچه ام را گذارده ام و از جانب ابن زیاد برایشان بیمناکم . امام حسین علیه السلام این سخن را که شنید فرمود:

حال که چنین است از این سرزمین بگریز که قتلگاه ما را نبینی و صدای ما را نشنوی . بخدا سوگند! هر کس امروز صدای مظلومیت ما را بشنود و به یاری ما نشتابد، داخل آتش جهنم خواهد شد.

بحارالانوار ج ۴۴ ص ۲۵۵.

تابوت مرد عاصی و غبار کربلا

مرحوم تاج الدین حسن سلطان محمد (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب خود مینویسد :

در بغداد مرد فاسقی بود که هنگام احتضار وصیت کرده بود که مرا ببرید نجف اشرف دفن کنید شاید خداوند مرا بیامرزد و بخاطر حضرت امیر المومنین علیه السلام ببخشد.

چون وفات کرد قوم و خویشان او حسب الوصیة او را غسل داده و کفن نمودند و در تابوتی گذاردند و بسوی نجف حمل کردند.

شب حضرت امیر علیه السلام به خواب بعضی از خدام حرم خود آمدند، و فرمودند: فردا صبح نعش یک فاسق را از بغداد می آورند که در زمین نجف دفن کنند، بروید و مانع این کار شوید! و نگذارید او را در جوار من دفن کنند.

فردا که شد خدام حرم مطهر یکدیگر را خبر کردند، رفتند و در بیرون دروازه نجف ایستادند، که نگذارند که نعش آن فاسق را وارد کنند، هر قدر انتظار کشیدند کسی را نیاوردند.

شب بعد باز در خواب دیدند حضرت امیر علیه السلام را که فرمود: آن مرد فاسق را که شب گذشته گفتم نگذارید وارد شوند فردا می آیند، بروید و به استقبال او، و او را با عزت و احترام تمام بیاورید و در بهترین جاها دفن کنید. گفتند: آقا شب قبل فرمودید نگذارید و حالا میفرمائید بهترین جا دفن شود!؟

حضرت فرمود: آنهایی که نعش را می آوردند، شب گذشته راه را گم کردند، و عبورشان به زمین کربلا افتاد، باد وزید خاک و غبار زمین کربلا را در تابوت او ریخته از برکت خاک کربلا و احترام فرزندان حسین علیه السلام خداوند از جمیع تقصیرات او گذشت او را آمرزید و رحمت خود را شامل حالش گردانیده است .

تحفة المجالس - انوار آسمانی ص ۱۰۴.

امام حسن عسگری علیه السلام و زوّار کربلا و خراسان

روایت شده که روزی دو نفر از محبان ، یکی از زیارت خراسان و دیگری از زیارت کربلا به شهر سرمن رای (سامرا) وارد می شدند پس احوالات را به خدمت امام حسن عسگری علیه السلام معروض داشتند آن حضرت ، آن دو را پیشواز کردند، اما در وقت مراجعت آن حضرت پیاده تشریف می آوردند، یکی از اصحاب عرض کرد:

یابن رسول الله اسب سواری موجود است چرا سوار نمی شوید، فرمودند: به خود گوارا نمی بینم که دوستان و محبتان ما پیاده باشند و من سوار شوم ، پس با همان حال با آن دو نفر به خانه ایشان تشریف آوردند.

آن حضرت به ایشان نظر مبارک می کرد و می گریست به حدی که عرض کردند: یابن رسول الله سبب گریه شما چیست ؟

فرمودند: سبب گریه من این دو نفر زائر هستند، وقتی به زائر خراسان نظر میکنم جدم امام رضا علیه السلام به خاطر من می آید که در ولایت غریب ، بی کس و تنها به او زهر دادند و جگر مبارکش را پاره پاره نمودند و احدی نبود تا او را یاری و دلداری نماید.

و وقتی به این زائر می نگرم به خاطر من میرسد که جدم سیدالشهداء(ع) که در روز عاشورا با لب تشنه و جگر سوخته و بی کس و تنها در میان اهل ظلم و جفا با بدن پاره پاره بر روی خاک و ریگهای کربلا افتاده بود و در میان اهل ظلم کسی نبود که یاری اش کند پس هر کس که یاری و اعانت زوَّار ما را کند گویا ما را اعانت و یاری کرده است .